

ابومسلم فرستادند و او را به دستور ابوداود از قومس بازگردانیدند و کارهای خود بدو سپردند و سر به فرمانش نهادند. از آن پس، همواره در دل ابومسلم چیزی از سلیمان بن کثیر بود.

ابومسلم، داعیان را به اطراف فرستاد و مردم دسته‌دسته دعوت را گردن می‌نهادند. آن‌گاه ابراهیم امام او را در سال ۱۲۹ فراخواند تا اموالی را که از خراسان گردآورده بود بدو رساند و او را به اظهار دعوت فرمان دهد و نیز قحطبه بن شیب را با خود بیاورد. ابومسلم، با جماعتی از نقبا و شیعه روان گردید. در قومس نامه‌امام به دستش رسید که او را به بازگشت و آشکار ساختن دعوت در خراسان فرمان می‌داد. ابومسلم قحطبه و اموال را بفرستاد و خود به جرجان رفت. آن‌گاه ابومسلم از پی خالد بن برمک و ابوعون کس فرستاد. آنان نیز هرچه از اموال از شیعیان گرفته بودند، بیاوردند و او همه را نزد ابراهیم امام فرستاد.

کشته شدن کرمانی (جُدیع بن علی الازدی)

پیش از این گفتیم که کرمانی، حارث بن سَریج را کشت و مرو، مُلک بی‌رقیب او شد. زیرا نصر هم از آن چشم پوشیده بود. نصر سَلَمُ ابنِ آخُوَز^۲ را با سواران خود به مرو فرستاد. ولی سَلَمُ یحیی بن نُعیم الشیبانی را با هزار مرد از ربیع و محمد بن المثنی را با هفتصد تن از سواران آزد و ابوالحسن بن شیخ را با هزارتن از فتیان و حزمی^۳ السغدی^۴ را با هزار تن از یمینان، در مقابل خود یافت. میان سَلَمُ بنِ آخُوَز و محمد بن المثنی سخنانی رفت و سَلَمُ کرمانی را دشنام داد و کار به نبرد کشید. سَلَمُ شکست خورده روی به گریز نهاد و از یارانش نزدیک به صد تن کشته شدند. آن‌گاه نصر، عصمه بن عبدالله الاسدی را فرستاد. او نیز با محمد السغدی روبه‌رو شد و منهزم گردید و قریب چهارصد تن از یارانش کشته شدند و نزد نصر بازگشت. نصر، مالک بن عمرو التمیمی را فرستاد او نیز شکست خورد و هفتصد تن از یاران خود را از دست بداد. از اصحاب کرمانی هم سیصد تن کشته شدند.

چون ابومسلم یقین کرد که هر دو جانب کشته بسیار داده‌اند و از هیچ جا برایشان

۲. اخور
۴. ابن اثیر: السعدی

۱. سالم
۳. حربی

مددی نمی‌رسد، به شیبان الخارجی نامه‌هایی نوشت. در نامه‌ای، یمنیان را مذمت و در نامه‌ای مُضَرِّیان را. رسولی را که نامه مذمت مُضَرِّ را به همراه داشت، سفارش می‌کرد چنان کند که نامه به دست یمنیان افتد و رسولی را که نامه ذم یمنیان را در دست داشت، سفارش می‌کرد چنان کند که نامه به دست مُضَرِّیان افتد. بدین طریق هر دو فریق با او دل خوش کردند. سپس به نصرین سیّار و کرمانی نامه نوشت که امام مرا به شما وصیت کرده است و من از آنچه در باب شما گفته است، تجاوز نخواهم کرد. آن‌گاه نامه نوشت و شیعه را به آشکار ساختن دعوت فرمان داد. نخستین کسی که سیاه پوشید، اُسَیدبن عبداللّه الخُزاعی بود، در نسا و دیگر، مقاتل بن حکیم و ابن غزوان بود. اینان فریاد «یا محمد»، «یا منصور» برداشتند. آن‌گاه مردم ایبورد و مروالرود و مرو سیاه پوشیدند. ابومسلم همه را فراخواند و خود براند و میان خندق کرمانی و خندق نصر فرود آمد. هر دو گروه از او بیمناک شدند. ابومسلم نزد کرمانی کس فرستاد که من با تو هستم، کرمانی پذیرفت و ابومسلم بدو پیوست. نصرین سیّار به کرمانی نامه نوشت و او را از این کار برحذر داشت و از او خواست که به مرو بازگردد تا میانشان مصالحه افتد. کرمانی به مرو بازگشت و روز دیگر بیرون آمد و با دویست سوار نزد نصر رفت که اینک پیمان صلح را به اتمام رسان. نصر دریافت که فریب خورده است. سیصد سوار به سوی او روان کرد تا او را کشتند. پسرش نزد ابومسلم آمد و با نصرین سیّار جنگ در پیوستند تا او را از دارالاماره بیرون راندند. نصر به یکی از خانه‌ها پناه برد. ابومسلم به مرو داخل شد. علی پسر کرمانی با او بیعت کرد. ابومسلم به او گفت: در همین مقام بمان، تا تو را فرمانی دهم.

چون ابومسلم میان خندق نصر و خندق کرمانی فرود آمد و نصر قدرت و توان او را دید نامه به مروان بن محمد نوشت و او را از خروج ابومسلم و کثرت یاران وی و دعوتش برای ابراهیم بن محمد خبر داد:

اری خلل الرماد و میض جمر ^۱	و یوشک ^۲ ان یکون لها ضرام
فان النار بالعودین تذکی ^۳	و ان الحرب اولها ^۴ الکلام
فان لم تطفئوها یخرجوها	مسجرة یشیب لها الغلام ^۵

۱. ابن اثیر: نار

۲. طبری: فاحج؛ ابن اثیر: اخشی

۳. تذکو

۴. ابن اثیر و طبری: مبدوها

۵. ابن بیت در طبری و ابن اثیر نیست.

اقول من التعجب لیت شعری	الیقظ امیة ام نیام
فان یک قومنا اضحوا نیاماً	فقل قوموا فقد حان القیام ^۱
تعزی عن رجالک ثم قولی	علی الاسلام و العرب السلام ^۲

در این ایام، مروان به نبرد با صَحَّاک بن قیس مشغول بود. پس در پاسخ او نوشت: حاضر چیزی را می‌بیند که غایب نمی‌بیند تو خود زخم‌هایت را دوا کن. چون نصر، نامه بخواند گفت: ما را خبر داد که از جانب او هیچ چشم یاری نتوان داشت. رسیدن نامه نصر به مروان، مصادف شد با دست یافتن او به نامه‌ای که ابراهیم برای ابومسلم نوشته بود و او را دشنام داده بود که چرا درنگ نکرد تا کرمانی و نصر یکدیگر را نابود سازند و به او فرمان داده بود که در خراسان هیچ کس را که به زبان عربی سخن می‌گوید باقی نگذارد و همه را بکشد. چون مروان نامه بدید، به عامل خود در بَلقاء نامه نوشت که به حُمَیمه برود و ابراهیم بن محمد را بسته در زنجیر نزد او آورد، او نیز برفت و ابراهیم را نزد مروان آورد؛ مروان او را به حبس افکند.

گرد آمدن خراسانیان برای کشتن ابومسلم

چون ابومسلم امر خود آشکار نمود، مردم از هر سو به او روی آوردند. مردم مرو نیز نزد او می‌رفتند و نصر بن سیار آنان را منع نمی‌کرد. کرمانی و شیبان خارجی از کاری که ابومسلم در پیش گرفته بود، ناخشنود نبودند، زیرا برای خلع مروان قیام کرده بود. ابومسلم را هیچ نگهبان و حاجبی نبود. نیز در رفتار، بدخوی و ستیزه‌جوی نبود از این رو، مردم بی هیچ تکلفی با او دیدار می‌کردند. نصر بن سیار به شیبان خارجی پیشنهاد صلح داد تا بتواند به فراغ بال به کار ابومسلم پردازد و با او ساز نبرد کند. بدین طریق که با او در این کار همدست شود یا خود را به کناری کشد و چون کار ابومسلم به پایان آمد چنان کند که خواهد. شیبان خواست پیشنهاد نصر را بپذیرد، که ابومسلم به علی، پسر کرمانی نامه نوشت و او را برانگیخت تا از صلح شیبانی و نصر ممانعت ورزد. او چنین کرد. آن‌گاه، ابومسلم نصر بن نعیم الضبی را به هرات فرستاد. او هرات را گرفت و عیسی بن عقیل بن مَعْقِل اللیثی عامل نصر را از آنجا براند.

در این احوال یحیی بن نُعیم بن هُبَیرة الشیبانی نزد پسر کرمانی و شیبان رفت و آن دو

۱ و ۲. این دو بیت در طبری و ابن اثیر نیست.

را به صلح با نصر بن سیار ترغیب کرد و گفت: اگر شما با نصر بن سیار صلح کنید، ابومسلم با نصر خواهد جنگید و شما را فراموش خواهد کرد زیرا امارت خراسان به دست او است و اگر با او صلح نکنید، ابومسلم با او صلح خواهد کرد و با شما به جنگ برخواید خاست. پس شیبان به نصر پیام داد که می‌خواهد با او پیمان صلح ببندد. نصر اجابت کرد. سلم بن اخوَز پیمان‌نامه صلح را آورد. چون این خبر به ابومسلم رسید، نزد شیبان کس فرستاد و از او خواست به مدت سه ماه میانشان صلح باشد. پسر کرمانی گفت من با نصر صلح ننموده‌ام، که خواستار انتقام خون پدر خود هستم، این شیبان است که با او صلح کرده است. پس با نصر جنگ در پیوست و شیبان از یاری او سر برتافت. پسر کرمانی گفت: این غدر و بی‌وفایی است. آن‌گاه از ابومسلم یاری خواست. ابومسلم بیامد تا به شهر ماخوان^۱ در آمد. هنوز چهل و دو روز از فرود آمدنش در سفیدنج می‌گذشت، ابومسلم، گرد لشکرگاه خود خندق کند و برای آن دو در قرار داد. ابونصر مالک بن الهیثم را رئیس شرطه کرد و ابواسحاق خالد بن عثمان را فرمانده نگهبانان و دیوان جند را به ابوصالح کامل بن مظفر سپرد و دیوان رسایل را به اسلم بن صبیح و دیوان قضا را به قاسم بن مجاشع، که از نقیبان بود.

قاسم در نماز به ابومسلم اقتدا می‌کرد و بعد از عصر برای او قصه می‌خواند و از فضایل بنی‌هاشم و گذشته بنی‌امیه سخن می‌گفت.

ابومسلم به ماخوان وارد شد به پسر کرمانی نوشت که با او است. او از ابومسلم خواستار دیدار شد، ابومسلم نزد او رفت و دو روز بماند، سپس بازگشت؛ و این در اول محرم سال ۱۳۰ بود. ابومسلم به عرض سپاه پرداخت و کامل بن مظفر را گفت تا نام و نسب همه را در دفتری بنویسد. شمار آنان به هفت هزار تن رسید.

قبایل ربیع و مُضَر و یمن چنان قرار دادند که میان خود طرح صلح افکنند و برای نبرد با ابومسلم متحد شوند. این امر بر ابومسلم گران آمد و پس از چهار ماه که در ماخوان بود، از آنجا بیرون آمد، زیرا ماخوان در آخر آب بود و او می‌ترسید که نصر آب را ببندد. پس به طبسین رفت و آنجا را لشکرگاه ساخت و گرد آن خندق کند. نصر بن سیار نیز نهر عیاض را لشکرگاه ساخته بود و عمال خود را به بلاد اطراف فرستاده بود. مثلاً ابوالذیال^۲ را به طوسان فرستاده بود و او به مردم ستم و آزار بسیار رسانده بود. بیش‌تر مردم طوسان

۱. ماخران

۲. ابوالذیال

با ابومسلم در لشکرگاه بودند. ابومسلم، سپاهی بر سر او فرستاد. این سپاه او را فراری داد و سی تن از اصحاب او را اسیر کرد، ولی ابومسلم اسیران را آزاد ساخت. آن‌گاه محرزبن ابراهیم را با جماعتی از شیعه بفرستاد تا مادهٔ نصر بن سیار را از مروالروء و بلخ و طخارستان قطع کند. او برفت و چنین کرد و قریب هزار مرد بر او گرد آمدند و او مادهٔ نصر را قطع کرد.

کشته شدن عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر

پیش از این گفتیم که در کوفه با عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر بیعت شد و عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز، بر او چیره گردید و او به مداین رفت. در آنجا مردمی از کوفه و دیگر جای‌ها آمدند و او به سوی جبال رفت و بر جبال و حلوان و قومس و اصفهان غلبه یافت و در اصفهان اقامت گزید.

محارب بن موسی، از موالی بنی‌یشکر در فارس مردی عظیم‌القدر بود. به دارالامارهٔ اصطخر آمد و عامل عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز را از آنجا براند و مردم با عبدالله بن معاویه بیعت کردند. محارب، سپس به کرمان رفت و آنجا را مورد تاخت و تاز خود قرار داد. برخی از سران مردم شام هم به او پیوستند. آن‌گاه به سوی سالم بن المسیب، عامل عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز که در شیراز بود، لشکر کشید و به سال ۱۲۸ او را به قتل آورد. پس، محارب به اصفهان رفت و عبدالله بن معاویه پس از آنکه برادر خود، حسن بن معاویه را امارت جبال داد، به اصطخر رفت و در آنجا فرود آمد. بنی‌هاشم و دیگران نزد او اجتماع کردند. او نیز به جمع‌آوری خراج و تعیین عمال پرداخت. منصور بن جمهور و سلیمان بن هشام نیز با او بودند. نیز شیبان بن عبدالعزیز الخارجی و ابوجعفر المنصور و عبدالله و عیسی پسران علی بن عبدالله بن العباس بدو پیوستند.

چون یزید بن عمر بن هبیره به حکومت عراق رسید، نباته بن حنظله الکلابی را به اهواز فرستاد تا با عبدالله بن معاویه بجنگد. این خبر به سلیمان بن حبیب که در اهواز بود، رسید. داود بن حاتم را برای مقابله با نباته بفرستاد. در این نبرد داود کشته شد و سلیمان از اهواز به شهر شاپور^۱ گریخت. کردان (عشایر) بر آنجا مستولی شده بودند. سلیمان کردان (عشایر) را از آنجا براند و با عبدالله بن معاویه بیعت کرد. عبدالله نیز برادر خود

۱. نیشابور

یزیدبن معاویه را بدان جا فرستاد. سپس، محارب بن موسی از عبدالله بن معاویه جدا شد و جماعتی گرد آورد و قصد شهر شاپور کرد. یزیدبن معاویه با او روبه رو شد و محارب منتهزم گردید و به کرمان شد و در آنجا درنگ کرد تا محمدبن اشعث بیامد. آن گاه همراه او شد ولی از او نیز جدا گردید. محمدبن اشعث چون بر او دست یافت، او را با بیست و چهار پسرش بکشت. یزیدبن عمر بن هبیره، پس از ثباته بن حنظله پسر خود داودبن یزید را با سپاهی به سوی عبدالله بن معاویه فرستاد. مقدمه این سپاه، به سرداری داودبن ضباره بود. معن بن زائده را از سوی دیگر فرستاد. اینان، با عبدالله بن معاویه نبرد کردند و او را منتهزم ساختند و جمعی را اسیر کرده، جمعی را کشتند. منصوربن جمهور به سندگریخت و عبدالرحمان بن یزید به عمان، و عمرو بن سهل بن عبدالعزیز بن مروان به مصر رفت. اسیران را نزد یزیدبن عمر بن هبیره فرستادند، او نیز آزادشان ساخت. عبدالله بن معاویه، از فارس به خراسان آمد و معن بن زائده در طلب منصوربن جمهور روان شد. از کسانی که با عبدالله بن معاویه اسیر شدند، یکی عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس بود. حرب بن قطن الهلالی او را شفاعت کرد و ابن ضباره او را بدو بخشید. عبدالله بن علی زیان به نکوهش عبدالله بن معاویه گشود و یاران او را به لواطه متهم ساخت و کسی نزد ابن هبیره فرستاد تا او را آگاه سازد. ابن ضباره، به طلب عبدالله بن معاویه به شیراز رفت، و او را در شهر محاصره کرد. ولی عبدالله بن معاویه از شهر بگریخت. برادرش حسن و یزید و جماعتی از یارانش با او بودند. پس، از طریق بیابان کرمان به خراسان رفت، بدان طمع که ابومسلم او را برگزیند. زیرا ابومسلم به «الرضا من آل محمد» دعوت می کرد و بر خراسان مستولی شده بود. چون به نواحی هرات رسید، مالک بن الهیثم در هرات بود. نزد او، کس فرستاد و پرسید برای چه به خراسان آمده است؟ عبدالله ماجرا بگفت. مالک گفت: نسب خود را بیان کن. او نسب خویش بیان کرد. مالک گفت: عبدالله بن جعفر از نامهای خاندان رسول خدا است، ولی معاویه را از اسماء آن خاندان نمی دانم. گفت: جد من به هنگامی که پدرم از مادر زاده شد، نزد معاویه بود. معاویه صد هزار (درهم) برایش فرستاد و گفت: پسرت را به نام من، نام گذار. مالک گفت: شما نامی پلید را به بهایی اندک خریده اید. تو را در این امر حقی نمی بینم. سپس، ابومسلم را از ماجرا آگاه ساخت. ابومسلم فرمود تا او و همراهانش را به حبس اندازند. سپس فرمان داد تا برادران او، حسن و یزید را آزاد سازد. عبدالله را با

قراردادن متکایی بر روی صورتش خفه کردند. پس بر او نماز کردند و در هرات به خاکش سپردند.

ذکر دخول ابومسلم به مرو و بیعت کردن با او

چون نصر بن سیار و پسر کرمانی و قبایل ربیعه و یمن و مُضَر بر قتال با ابومسلم هم‌پیمان شدند، این امر بر شیعه گران آمد. ابومسلم یارانش را گرد آورد تا به نبرد برخیزد. سلیمان بن کثیر، نزد پسر کرمانی رفت و او را به خونخواهی پدرش که به دست نصر بن سیار کشته شده بود، برانگیخت. پسر کرمانی پیمانی را که با نصر بسته بود، بگسست. نصر بن سیار نزد ابومسلم کس فرستاد که با مُضَر همدست شود. پسر کرمانی نیز پیشنهاد کرد که با ربیعه و یمن موافقت کند. هیأتی از دو جانب پیامد تا ابومسلم یکی از آن دو را برگزیند. ابومسلم گفت ربیعه و یمن را برگزینند که مُضَر اصحاب مروان و عمال و پیروان او هستند و یحیی بن زید بن علی را کشته‌اند. از این رو، به هنگام تصمیم سلیمان بن کثیر و مَرُوث بن شقیق زبان به سخن گشودند و گفتند که نصر بن سیار عامل مروان است و او را امیرالمؤمنین می‌خوانند و اوامر او را اجرا می‌دارد و بر طریق هدایت و صواب نیست. از این رو پسر کرمانی و ربیعه و یمن را اختیار می‌کنند. هفتاد تن از شیعه نیز که در آن داوری حاضر بودند، این سخن را تأیید کردند و بازگشتند.

ابومسلم از آلین^۲ به ماخوان بازگشت و شیعه را به بنای خانه‌ها فرمان داد و از فتنه عرب در امان زیست. سپس علی بن الکرمانی نزد او کس فرستاد که از ناحیه‌ای که در دست او است به مرو داخل شود تا او نیز با قوم خود از ناحیه دیگر وارد شود. ابومسلم به سخن او اطمینان نداشت. از این رو گفت: تو نخست به شهر داخل شو و با اصحاب نصر بن سیار در آویز. پسر کرمانی با نصر بن سیار جنگ در پیوست و از ناحیه خود وارد شهر شد. ابومسلم نیز بعضی از نقیبان را بفرستاد. بر مقدمه، اُسَید بن عبدالله الخُزاعی و بر میمنه مالک بن الهیثم و بر میسره قاسم بن مجاشع بود. پس به مرو داخل شد و دو گروه به کشتار یکدیگر پرداختند. ابومسلم به سوی قصر امارت روان شد و این آیه را می‌خواند: «و دخل علی حین غفلة من اهلها». آن‌گاه فرمان داد تا دو گروه به لشکرگاه‌های خود بازگردند و مرو در استیلای او درآمد. پس فرمان داد که از سپاهیان بیعت گیرند.

۱. یزید

۲. ابین

ابومنصور طلحة بن زریق^۱ یکی از نقیبانی که محمد بن علی از میان شیعه برگزیده بود، مأمور گرفتن بیعت شد. این نقیبان دوازده تن بودند که در سال ۱۰۳ یا ۱۰۴ به خراسان گسیل شده بودند. از خزاعه، سلیمان بن کثیر و مالک بن الهیثم و زیاد بن صالح و طلحة بن زریق و عمر بن آعین بودند، و از طی، قحطبة بن شیب بن خالد بن معدان بود، و از تمیم، موسی بن کعب ابو عینه و لاهز بن قریظ و قاسم بن مجاشع و اسلم بن سلام بودند و از بکر بن وائل، ابوداود بن ابراهیم الشیبانی و ابوعلی الهروی. بعضی به جای عمرو بن آعین، شبلی بن طهمان و به جای ابوعلی الهروی، عیسی بن کعب و ابوالنجم اسماعیل بن عمران را که داماد ابومسلم بود، آورده‌اند. هیچ یک از نقیبان پدرشان زنده نبود مگر ابومنصور طلحة بن زریق بن اسعد^۲، معروف به ابوزینب الخزاعی که در جنگ ابن‌الاشعث شرکت داشت و با مهلب هم صحبت بود و همراه او جنگ کرده بود و ابومسلم در کارها با او مشورت می‌کرد.

نص بیعت چنین بود: «ابایکم علی کتاب الله و سنة رسوله محمد، صلی الله علیه و سلم و الطاعة للرضا من اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و سلم و علیکم بذلك عهد الله و میثاقه و الطلاق و العتاق و المشی الی بیت الله الحرام. و علی ان لاتسألوا رزقاً و لاطمعاً حتی یبتدئکم به و لاتکم.» و این بیعت در سال ۱۳۰ واقع شد.

ابومسلم لاهز بن قریظ را با جماعتی به سوی نصرین سیار فرستاد و او را بدین بیعت فراخواند. نصر دانست که ابومسلم را کار استقامت یافته و او با یارانی که در اختیار دارد، توان ایستادگی در برابر او را ندارد. پس وعده داد که فردا می‌آید و بیعت می‌کند، تا شب هنگام یاران خود را از جای امنی که برایشان ترتیب داده بود، بیرون برد. سلم بن آخوز گفت: امشب بیرون شدن را آماده نیستیم شب دیگر برویم. روز دیگر ابومسلم سپاه خود را تعبیه داد و بار دیگر لاهز بن قریظ^۳ را با جماعتی نزد نصر فرستاد تا او را به بیعت ترغیب کند. نصر بپذیرفت و برای وضو برخاست. لاهز این آیه خواند: «ان الملائ یاتمرون بک لیقتلوك»^۴. نصر دریافت، شب هنگام از پشت خانه خود بیرون رفت، پسرش تمیم و حکم بن تمیلة^۵ الثمیری نیز همراه او بودند و بگریخت. لاهز قدری درنگ

۲. در اصل، نیز در ابن اثیر: سعد.

۴. سورة القصص / ۱۵.

۱. زریق

۳. قریظ

۵. غیله

کرد و به خانه داخل شد و او را نیافت. این خبر به ابومسلم بردند، به لشکرگاه نصر آمد و یارانش را دستگیر نمود که از آن جمله بودند: سَلَم بن آخُوَز صاحب شرطهٔ او و بَخْتَری^۱ کاتب او و دو پسر نصر و یونس بن عبدربه و محمد بن قَطَن و دیگران. ابومسلم و پسر کرمانی، در همان شب از پی او روان شدند. زتش را دیدند که او را واپس نهاده و خود گریخته است. این بود که به مرو بازگشتند. نصر به سرخس رسید، در طوس پانزده روز درنگ کرد، سپس به نیشابور آمد. چون نصر بگریخت و پسر کرمانی با ابومسلم به مرو آمدند، پسر کرمانی فرمان او برگردن نهاد و در همه کار فرمانبردار او شد.

پس، ابومسلم بر سر شیبان الحَروری کلس فرستاد و او را به بیعت فراخواند، شیبان گفت: تو باید با من بیعت کنی، ابومسلم او را تهدید کرد که اگر با من بیعت نکنی باید از آنجا که هستی، بروی. شیبان از پسر کرمانی یاری خواست. پسر کرمانی از یاری او سر برتافت. شیبان به سرخس رفت. جماعتی از بکرین وائل گرد او را گرفتند. ابومسلم بدو پیام فرستاد که از این کارها دست بردارد. شیبان رسولان ابومسلم را به زندان کرد. ابومسلم به بَسَام بن ابراهیم - از موالی بنی لیث - که در ابیورد^۲ بود، فرمان داد که به سوی او برود. بَسَام برفت و با او تبرد کرد و او را بکشت ولی بکرین وائل نیز رسولانی را که در نزد آنان بودند بکشت.

بعضی نیز گفته اند که: ابومسلم سپاهی به سرداری حُزَیْمَة بن خازم و بَسَام بن ابراهیم به سوی شیبان فرستاد.

آن‌گاه ابومسلم کعب را که از نقیبان بود، به ابیورد فرستاد. او ابیورد را بگشود. و ابوداود خالد بن ابراهیم را به بلخ روان فرمود. زیاد بن عبدالرحمان القَشَیری، فرمانروای بلخ بود. مردمی از بلخ و ترمذ و طخارستان بر او گرد آمدند و او به جوزجان فرود آمد. ابوداود با آنان روبه‌رو شد و منهزمشان ساخت و بلخ را در تصرف آورد. فراریان به ترمذ رفتند. ابومسلم به ابوداود نوشت و او را فراخواند و به جای او یحیی بن نُعَیم را فرستاد. زیاد بن عبدالرحمان به دسیسه پرداخت و او را به خلاف ابومسلم برانگیخت. پس زیاد بن عبدالرحمان و مسلم بن عبدالرحمان الباهی و عیسی بن زُرْعَة السَلَمی و مردم بلخ و ترمذ و ملوک طخارستان و ماوراءالنهر همدست شدند و در یک فرسنگی بلخ فرود آمدند. یحیی بن نُعَیم نیز با همهٔ افراد خود به آنان پیوست. مُضَر و ربیع و یمن و همهٔ ایرانیانی که

۱. بختری

۲. مکنی به ابیورد بود.

با آنان بودند، دست اتحاد به یکدیگر دادند و در برابر مُسَوْدَه (سیاه‌جامگان) بایستادند و تا با یکدیگر دم از رقابت و همسری نزنند مقاتل بن حیان التَّبَطی را بر خود امیر ساختند. ابومسلم ابوداود را بر سرشان فرستاد. دو سپاه در کرانه رود سرچنان^۱ به یکدیگر رسیدند و جنگ در پیوستند. زیاد بن عبدالرحمان و یاران او، ابوسعید القرشی را پشت سپاه خود فرستادند تا از آن سو در خطر حمله ابوداود نیفتند. سپاه ابوسعید تا دشمن را بفربند پرچم‌های سپاه افراشته بودند. چون جنگ سخت شد، ابوسعید سپاه خود را فرمان داد که به یاری زیاد روند. سپاه زیاد پنداشت که سپاه‌جامگان‌اند که از کمین می‌آیند و روی در هزیمت نهاد و بسیاری از آنان در نهر سرنگون شدند. ابوداود لشکرگاهشان را به غارت برد و بلخ را در تصرف آورد.

زیاد بن عبدالرحمان و یحیی بن نُقَیم و یاران‌شان به ترمذ رفتند. ابومسلم ابوداود را فراخواند و نُضْرَبِین صُبَیح المَزْنی را بر بلخ گماشت. چون ابوداود بازگشت، ابومسلم را اشارت کرد که فرزندان کرمانی، یعنی علی و عثمان را از هم دور سازد. بدین اشارت ابومسلم، عثمان را امارت بلخ داد. چون عثمان به بلخ آمد، قَرافِصَة بن ظهیر العَبَسی را به جای خود نهاد و خود همراه با نُضْرَبِین صُبَیح به مروالروید رفت. مسلم بن عبدالرحمان الباهلی با جماعت مُضَر از ترمذ بیامد و بلخ را تصرف کرد. چون عثمان و نُضَر به بلخ بازگشتند آنان همان شب بگریختند. نُضْرَبِین صُبَیح به تعقیب‌شان پرداخت ولی عثمان از سوی خود به مقابله آنان رفت و شکست خورد. ابوداود به بلخ بازگشت. ابومسلم با علی بن الکرمانی به نیشابور لشکر برد. ابومسلم با ابوداود چنان نهادند که پسران کرمانی را بکشند. پس ابوداود عثمان را در بلخ کشت و ابومسلم علی را در راه نیشابور.

حرکت قَحْطَبَه برای فتح

در سال ۱۳۰، قَحْطَبَه بن شیبب از نزد ابراهیم امام نزد ابومسلم آمد. ابراهیم برای او علمی بسته بود که به حرب اعدا رود. ابومسلم او را بر مقدمه بفرستاد و از پی‌اش سپاهیانی روان داشت و او را اختیار داد که هر که را خواهد برگمارد و هر که را خواهد عزل کند و سپاه را گفت که به فرمان او باشد.

ابومسلم بدان‌هنگام بر خراسان مستولی شد و عمالی برای دیگر بلاد معین نمود:

۱. سرحسان

سَبَاعُ ابْنِ النُّعْمَانِ الْأَزْدِيِّ رَا بَرِ سَمَرْقَنْدٍ وَ ابُو دَاوُدَ خَالِدِ بْنِ اِبْرَاهِيمَ رَا بَرِ طَخَارِسْتَانِ وَ مُحَمَّدِ بْنِ الْأَشْعَثِ الْخَزَاعِيِّ رَا بَرِ طَبْسِينِ فَرَسْتَادِ، نَيْزَ مَالِكِ بْنِ الْهَيْثَمِ رَا بَرِ شَرْطَةِ خُودِ گَمَاشْتِ وَ قَحْطَبَةَ رَا بَه طُوسِ فَرَسْتَادِ وَ عِدَّةِ اَیِ از سَرْدَارَانِ رَا بَا اُو هَمْرَاهِ نَمُودَ، چُونِ ابُو عَوْنِ عَبْدِ الْمَلِكِ بْنِ یَزیدِ وَ خَالِدِ بْنِ بَرْمَكِ وَ عَثْمَانَ بْنِ تَهِيكِ وَ خَازِمَ ابْنِ خُزَيْمَةَ وَ غَیْرِ اِیْشَانِ. قَحْطَبَةَ سِپَاهِ طُوسِ رَا مَنهَزَمِ سَاخْتِ وَ كَشْتَارِ بَسِیَارِ نَمُودَ.

ابو مسلم، قاسم بن مجاشع را به نیشابور فرستاد و به قحطبه فرمان داد با تمیم بن نصر بن سیار و نابی^۳ بن سوید و یاران شیبان بن سلمة الخارجمی نبرد کند و به سرداری علی بن معقل ده هزار تن به یاری اش فرستاد. قحطبه بر سر آنان لشکر کشید. نخست آنان را دعوت نمود و سپس جنگ در پیوست و تمیم بن نصر و جماعتی عظیم از یاران او را بکشت. گویند شمار کشتگان به سی هزار نفر رسید. آنگاه لشکرگاهشان را تاراج کرد. باقی مانده به شهر تحصن یافتند. قحطبه شهر را بگشود و آنان را نیز تارومار کرد و خالد بن برمک را عهده دار قبض غنائم نمود و به نیشابور رفت.

نصر بن سیار از نیشابور به قومس گریخت. در آنجا اصحابش از گردش پراکنده گشتند و او خود نزد ثباته بن حنظله به جرجان رفت. این ثباته را پیش از این یزید بن هبیره به یاری نصر فرستاده بود و او به فارس و اصفهان سپس به ری و جرجان رفته بود.

قحطبه به نیشابور رفت و رمضان و شوال را در آنجا ماند و از آنجا به جرجان حرکت کرد و پسر خود حسن را بر مقدمه بفرستاد. شامیان که همراه با ثباته در جرجان بودند، از آمدن خراسانیان به وحشت افتادند. قحطبه برایشان سخن گفت و گفت: امام او را خبر داده که سپاهی، چونان سپاهی که اکنون هست به یاری او خواهد فرستاد. قحطبه آهنگ جنگ کرد و سپاه خود را تعبیه داد. میمنه را به پسر خود حسن سپرد. چون جنگ در گرفت شامیان شکسته شدند و ثباته با ده هزار تن از آنان به قتل رسید. قحطبه سر ثباته را در ذوالحجه همان سال برای ابو مسلم فرستاد و جرجان را در حیطة تصرف آورد. سپس او را خبر دادند که مردم جرجان قصد خروج علیه او دارند. این بود که بار دیگر بر آنان تاخت آورد و قریب سی هزار تن از آنان را بکشت. نصر از قومس به خواری رفت. در آنجا ابوبکر العقیلی حکومت داشت. به ابن هبیره در واسط نامه نوشت و از او یاری

خواست ولی ابن هبیره رسولان او را به حبس افکند. آن‌گاه به مروان نامه نوشت و ماجرا بگفت. مروان به ابن هبیره فرمان داد که سپاهی گران به سرداری ابن عطیف^۱ برای یاری نصر روانه دارد.

هلاک نصر بن سیار

در محرم سال ۱۳۱، قحطبه پسر خود حسن را به محاصره نصر بن سیار به خواری فرستاد. سپس ابوکامل و ابوالقاسم مخرزین ابراهیم و ابوالعباس المروزی را به یاری او گسیل داشت. چون دو سپاه نزدیک شدند، ابوکامل به سوی نصر رفت و همراه او شد. چون جنگ درگرفت سپاه قحطبه شکست خورد و بگریخت و مقادیری از متاعشان به دست یاران نصر افتاد و نصر آنها را نزد ابن هبیره فرستاد. ابن عطیف در ری به آنان رسید و آن اموال بستد و خود برای ابن هبیره فرستاد. نصر از این عمل خشمگین شد. ابن عطیف در ری بماند. نصر به ری شتافت و در آن زمان این شهر به دست حبیب بن بدیل^۲ التهشلی بود. چون نصر به ری آمد ابن عطیف می‌خواست به همدان رود. عامل همدان مالک بن ادهم بن مخرز الباهلی بود. ابن عطیف از همدان منصرف شد و به اصفهان رفت. عامل اصفهان عامر بن ضباره بود. نصر به ری آمد و در آنجا بماند و بیمار شد. سپس حرکت کرد، چون به ساوه^۳ رسید در دوازدهم ربیع‌الاول همان سال بمرد و یارانش به همدان در آمدند.

استیلای قحطبه بر ری

چون نصر بن سیار بمرد، حسن بن قحطبه خزیمه بن خازم را به سمنان فرستاد و قحطبه از جرجان بیامد. زیاد بن زراره القشیری که از پیروی ابومسلم پشیمان شده بود، عزم آن داشت که به ابن ضباره پیوندد. قحطبه مسیب بن زهیر الصبی را از پی او فرستاد. مسیب او را درهم شکست و همه همراهانش را بکشت و بازگشت. قحطبه پسر خود حسن را به ری فرستاد، حبیب بن بدیل التهشلی و شامیان از ری خارج شدند و در ماه صفر، حسن داخل ری گردید. سپس پدرش نیز به ری آمد و خبر

۱. ابن عطیف

۲. یزید

۳. نهاوند

استیلاي خود را بر ری برای ابومسلم بنوشت.

مردم ری به بنی امیه گرایش داشتند. از این رو، ابومسلم اموال و املاکشان را بستند و تا زمان سَفَاح به آنان باز پس نداد. قَحْطَبَه در ری اقامت گزید. ابومسلم به اسپهبد طبرستان نامه نوشت و او را به اطاعت و پرداخت خراج فراخواند، اسپهبد بپذیرفت. آن‌گاه به مَسْمُغان صاحب دلباوند و رئیس دیلم نیز چنین نامه‌ای نوشت. او جوابی درشت داد. ابومسلم به موسی بن کعب نوشت که به سوی او از ری لشکر براند. موسی به سبب تنگی سرزمین مَسْمُغان بر او پیروزی نتوانست. دیلم هر روز با او قتال می‌کرد. در دو جانب شمار کشتگان و مجروحان بالا گرفت. راه قوت را بر آنان بستند و گرفتارگر سنگی آمدند. موسی به ری بازگشت و مَسْمُغان همچنان دست نایافتنی بود تا زمان منصور. در این روزگار، حَمَّاد بن عمرو با سپاهی عظیم به جنگ او رفت و دلباوند را بگشود.

چون نامه قَحْطَبَه به ابومسلم رسید از مرو حرکت کرد و به نیشابور فرود آمد. اما قَحْطَبَه پس از ورود به ری، پس از سه روز پسر خود حسن را به همدان فرستاد. مالک بن ادهم و شامیان و خراسانیان به نهاوند رفتند. حسن به چهار فرسنگی شهر فرود آمد. قَحْطَبَه ابوالجهم بن عَطِیَه از موالی باهله را با هفتصد مرد جنگجو به یاری او فرستاد و او آن شهر را محاصره نمود.

استیلاي قَحْطَبَه بر اصفهان و کشته شدن ابن ضَبَّاره و فتح نهاوند و شهر زور پیش از این گفتیم که یزید بن عمر ابن هُبَیره پسرش داود را به قتال عبدالله بن معاویه به اصطخر فرستاد و ابن ضَبَّاره را نیز با او همراه ساخت. اینان عبدالله را منهزم ساختند و در سال ۱۲۹ تا کرمان تعقیب نمودند. چون در سال ۱۳۰ خبر کشته شدن ابن ثَبَّاته در جرجان به ابن هُبَیره رسید، به پسرش داود و ابن ضَبَّاره نوشت که به نبرد قَحْطَبَه بروند. آن دو نیز با پنجاه هزار تن از کرمان حرکت کردند و به اصفهان فرود آمدند. قَحْطَبَه جماعتی از سرداران را به سرداری مقاتل بن حکیم العَکَی^۱ برای مقابله با این سپاه روان کرد، اینان در قم فرود آمدند.

[ابن ضَبَّاره خبر یافت که حسن بن قَحْطَبَه برای محاصره نهاوند بدان سو رفته است، این بود که برای یاری اصحاب مروان به جانب نهاوند راند. عَکَی از قم نزد قَحْطَبَه کس

۱. کعبی

فرستاد و او را از واقعه آگاه ساخت. قَحْطَبَه از ری بیامد و به سپاه مقاتل بن حَکیم العَکَی پیوست و برفت تا با ابن صُبَاره رویه‌رو گردید.^۱ شمار سپاهیان ابن صُبَاره صد هزار تن و شمار سپاهیان قَحْطَبَه بیست هزار بود. قَحْطَبَه و یارانش حمله کردند و ابن صُبَاره را منهزم ساختند و او را کشتند و لشکرگاهش را تاراج کردند و اموال بسیار به دست آوردند. این واقعه در ماه رجب در نزدیکی اصفهان اتفاق افتاد.

قَحْطَبَه این خبر را به پسر خود حسن فرستاد و خود به جانب اصفهان روان گردید. بیست روز در اصفهان بماند. آن‌گاه به نهاوند رفت و به یاری فرزند خود سه‌ماه یعنی تا آخر شوال شهر را در محاصره گرفتند و برای فروکوبیدن آن منجنیق‌ها نصب کردند و برای همه خراسانیانی که در شهر بودند، امان فرستادند ولی هیچ یک از آنان نپذیرفتند. پس برای مردم شام که در شهر بودند، امان فرستادند. آنان گفتند: تو مردم شهر را به جنگ از ما منصرف کن تا ما دروازه را از ناحیه خود بگشاییم، و چنین کردند. سپاه قَحْطَبَه به شهر درآمدند و همه خراسانیان را کشتند. در آن میان بودند: ابوکامل، حاتم بن شَرِیح^۲، پسر نصرین سیار، عاصم بن عُمَیر، علی بن عَقیل و بَیْهَس.

چون قَحْطَبَه به نهاوند آمد، پسر خود حسن را به خُلوان فرستاد. عبداللّه بن العلاء الکنندی عامل آنجا بود، شهر را بگذاشت و بگریخت.

آن‌گاه قَحْطَبَه ابوَعون عبدالملک بن یزید و مالک بن طرافه^۳ را با چهار هزار تن به شهر زور فرستاد. عثمان بن سفیان عامل آنجا بود. او بر مقدمه عبداللّه بن مروان بن محمد بود. در روزهای آخر ذوالحجه با عثمان نبرد آغاز کردند، عثمان منهزم و کشته شد و ابوَعون^۴ بلاد موصل را بگرفت. و نیز گویند که: عثمان نزد عبداللّه بن مروان بگریخت و ابوَعون لشکرگاهش را تاراج کرد و یارانش را بکشت. قَحْطَبَه نیز برای او مدد فرستاد. مروان بن محمد در خَرّان بود. با مردم شام و جزیره و موصل بیامد و در کرانه زاب‌الاکبر فرود آمد و ابوَعون تا محرم ۱۳۲ در شهر زور درنگ کرد.

۱. مطلب میان دو قلاب را از ابن اثیر آوردیم تا گسستگی عبارت رفع شود.

۲. شریح

۳. طرافه

۴. ابو عوف

رفتن قحطبه به نبرد ابن هبیره

چون داود پسر یزید بن عمر بن هبیره از حُلوان بگریخت نزد پدر آمد، یزید با سپاه و آلت و عدتی بی حساب به مقابله قحطبه روان شد. مروان حَوَثره بن سَهیل الباهلی را نیز به مدد او فرستاد. ابن هبیره بیامد تا به جلولاء رسید. در آنجا خندقی کند و لشکرگاه ساخت. این خندق همان خندقی بود که ایرانیان در نبرد با اعراب کرده بودند. او در جلولاء^۱ درنگ کرد و قحطبه به حُلوان آمد. سپس از دجله گذشت و وارد انبار گردید. ابن هبیره پیشدستی کرد و به کوفه درآمد. حَوَثره نیز با پانزده هزار تن به کوفه روان شد. قحطبه در دوم محرم سال ۱۳۲ از فرات گذشت. لشکرگاه ابن هبیره بر دهانه فرات در مکانی در بیست و سه فرسنگی کوفه بود. حَوَثره و باقی مانده سپاه ابن حُباره نیز با او بودند. یارانش اشارت کردند که کوفه را رها کند و به خراسان رود تا قحطبه از پی او آید. ولی او هوای کوفه داشت و در مداین از دجله بگذشت. حَوَثره بر مقدمه او بود و دو گروه به جانب فرات روان گردیدند.

قحطبه به یارانش گفت: امام مرا خبر داده نبردی که پیروزی ما در آن است، در اینجا اتفاق خواهد افتاد. پس گذرگاه رود را به او نشان دادند و او از آن بگذشت و با حَوَثره و محمد بن نباته جنگ آغاز کرد؛ شامیان بگریختند. در این گیرودار قحطبه ناپدید شد، مقاتل بن مالک العتکی^۲ شهادت داد که قحطبه پس از خود، حسن فرزندش را به جانشینی برگزیده است. پس حُمَید بن قحطبه برای برادر خود حسن از همگان بیعت گرفت. حسن با سربهای به سویی رفته بود. او را فراخواندند و بر خویش امیر ساختند. در جست و جویی قحطبه و حرب بن سالم^۳ بن آخوز را یافتند که در درون جویی کشته افتاده بودند. گویند که چون قحطبه از فرات گذشت، مَعْن بن زائده در نبردی او را بزد. چون بیفتاد وصیت کرد که اگر بمیرد، جسد او را در آب اندازند.

محمد بن نباته و شامیان منهزم شدند و قحطبه بمرد. او پیش از مرگ خود گفته بود که چون به کوفه داخل شدید، بدانید که وزیر آل محمد ابوسلمه^۴ خَلال است. چون محمد بن نباته و حَوَثره به هزیمت رفتند به یزید بن عمر بن هبیره پیوستند و همه به واسط گریختند و حسن بن قحطبه لشکرگاهشان را تصرف کرد.

۱. حلوان

۲. العلی

۳. کم

۴. ابوسلمه

چون خبر به کوفه رسید محمد بن خالد بن عبدالله القسری نیز قیام کرد و به سود شیعه دعوت نمود. او در شب عاشورا خروج کرد. زیاد بن صالح الحارثی امیر کوفه بود و رئیس شرطه او، عبدالرحمان بن بشیر العجلی. محمد بن خالد به قصر الاماره رفت و زیاد بن صالح و یارانش از شامیان، از آنجا بگریختند. چون خوثره بشنید به کوفه آمد. اطرافیان محمد بن خالد از گردش پراکنده شدند ولی او در قصر امارت بماند. پس جماعتی از بچپله که از اصحاب خوثره بودند، و جماعتی دیگر از کنانه داخل در دعوت شدند. چون خوثره چنان دید او نیز به واسط روان شد. محمد بن خالد خبر پیروزی خود بر کوفه را به قحطبه نوشت - و او نمی دانست که قحطبه هلاک شده است - حسن نامه او را برای مردم بخواند و به سمت کوفه حرکت کرد. محمد چهار روز در کوفه درنگ کرد. بعضی گویند که حسن بن قحطبه بعد از قتل یزید بن عمر بن هبیره به کوفه آمد. عبدالرحمان بن بشیر العجلی در کوفه بود و از شهر بگریخت. آنگاه محمد بن خالد با یازده تن خروج کرد و حسن را دیدار کرد و با او به کوفه داخل شد. اینان نزد ابوسلمه آمدند. او در میان بنی سلمه بود. با او بیعت کردند و او را به لشکرگاه به نخیه آوردند. ابوسلمه پس از دو روز از آنجا به حمام اعین رفت.

حسن بن قحطبه سپاهی برای قتال با ابن هبیره به واسط فرستاد. مردم با ابوسلمه خلال حفص بن سلیمان بیعت کردند؛ او به وزیر آل محمد مشهور بود. ابوسلمه، محمد بن خالد را امارت کوفه داد و تا زمان ظهور ابوالعباس سفاح امیر کوفه بود. نیز حمید بن قحطبه را با گروهی به مداین و مسیب بن زهیر^۲ و خالد بن برمک را به دیرقتی^۳ و شراحیل و مهلبی را به عین التمر و بسام بن ابراهیم بن بسام را به اهواز فرستاد. عبدالواحد^۴ ابن عمر بن هبیره امیر اهواز بود. بسام با او نبرد کرد و او به بصره گریخت. و سفیان بن معاویه بن یزید بن المهلب را به امارت بصره فرستاد. سلم بن قتیبه الباهلی از سوی ابن هبیره عامل اهواز بود. عبدالواحد بن هبیره نیز به او پیوست. چون سفیان بن معاویه به بصره آمد، سلم، قیس و مضر و بنی امیه را گرد آورد و یکی از سرداران ابن هبیره نیز با دو هزار مرد بیامد. سفیان نیز یمینان و ربیع را بسیج کرد و در ماه صفر نبرد

۱. ابوسلمه

۳. فنا

۵. سالم

۲. هبیره

۴. عبدالرحمان

درگرفت. پسر سفیان که معاویه نام داشت، کشته شد و بدین سبب به هزیمت رفت. آن‌گاه از سوی مروان، چهار هزار تن به یاری سَلَم آمدند و با ازدیان نبرد کردند و از آنان کشتار بسیار کردند و همچنان در بصره بود تا ابن هُبَیره کشته شد، آن‌گاه از بصره بگریخت.

فرزندان حارث بن عبدالمطلب که در بصره بودند، گرد محمد بن جعفر را گرفتند و او را چند روز بر خود امیر ساختند، تا ابومالک عبدالله بن اُسَید الخُزاعی از جانب ابومسلم بیامد. چون با ابوالعباس سَفَاح بیعت شد، او سفیان بن معاویه را امارت بصره داد.

بیعت با سَفَاح و آغاز دولت عباسی

پیش از این گفتیم که مروان ابراهیم بن محمد را دستگیر و در حَرَّان حبس کرد. او از مرگ خود خبر داد و اهل بیت خود را فرمان داد که به کوفه روند و وصیت کرد که بعد از او کار خلافت با ابوالعباس عبدالله بن الحارثیه است. ابوالعباس با اهل بیت و برادرش ابوجعفر المنصور و عبدالوهاب و محمد پسر برادرش ابراهیم و عیسی پسر برادرش موسی و از عموهایش، داود، عیسی، صالح، اسماعیل، عبدالله و عبدالصمد پسران علی بن عبدالله بن عباس و موسی پسر عمویش داود و یحیی پسر جعفر بن تَمَّام بن العباس در ماه صفر به کوفه وارد شدند. ابوسَلَمه و شیعه در حمام اَحَین بیرون شهر کوفه بودند. ابوسَلَمه آنان را به خانه ولید بن سعید^۱ از موالی بنی هاشم در میان بنی اود فرود آورد و آمدن ایشان را به مدت چهل روز از همه سران شیعه مکتوم نگه داشت. می‌گویند که ابوسَلَمه می‌خواست خلافت را به خاندان ابوطالب برگرداند. ابوالجَهْم و دیگران از بزرگان شیعه، هروقت در این باب چیزی می‌گفتند، او می‌گفت: شتاب نکنید، هنوز وقت آن نرسیده است.

روزی ابو حَمَید، محمد بن ابراهیم الجَمیری، خادم ابراهیم امام را بدید. او سابق، خوارزمی نام داشت. ابو حَمَید او را بشناخت و از حال ابراهیم پرسید. گفت: او درگذشته است و پس از خود، برادرش ابوالعباس را به جانشینی برگزیده و او اینک با اهل بیت خود در کوفه است. ابو حَمَید خواستار دیدار شد. گفت: باید از او اجازت خواهم؛ و فردا را قرار در همان مکان نهادند. ابو حَمَید نزد ابوالجَهْم آمد و او را از آنچه رفته بود آگاه کرد.

۱. سعید

ابوالجهم در لشکرگاه ابوسلمه بود. گفت که به دیدار او شتابد. روز دیگر ابوحمید به همان جای که مقرر کرده بودند بیامد. به همراه سابق بر ابوالعباس داخل شد و پرسید که خلیفه چه کسی است؟ داود بن علی گفت: این امام و خلیفه شما است، و به ابوالعباس اشارت کرد. او بر ابوالعباس به خلافت سلام کرد و به سبب وفات پدرش ابراهیم او را تعزیت گفت و با خادمی از خادمان ایشان، نزد ابوالجهم بازگشت و او را از مکانشان خبر داد و گفت که ابوالعباس نزد ابوسلمه کس فرستاد که کرایه چارپایانی را که با آنان به کوفه آمده‌اند، بپردازد و او هیچ چیز نفرستاده است. ابوالجهم و ابوحمید و ابراهیم بن سلمه نزد موسی بن کعب رفتند و ماجرا بگفتند. او نیز همراه آن خادم دوستانه دینار برای امام بفرستاد.

سران قوم متفق شدند که به دیدار امام بیایند. موسی بن کعب، عبدالحمید بن ربیع، سلمه بن محمد، عبدالله الطایی، اسحاق بن ابراهیم، شراحیل، عبدالله بن بسام، محمد بن ابراهیم، محمد بن حُصین و سلیمان بن الاسود با یکدیگر هماهنگ شدند و بر ابوالعباس داخل شدند و بر او به خلافت سلام کردند و او را به مرگ پدرش تعزیت گفتند. موسی بن کعب و ابوالجهم بازگشتند و آنان در نزد امام باقی ماندند و ابوالجهم آنان را سفارش کرد که اگر ابوسلمه آمد او را جز به تنهایی نزد امام نبرند. این خبر به ابوسلمه رسید، چنانکه برایش مقرر کرده بودند، به تنهایی بر امام داخل شد و بر ابوالعباس به خلافت سلام کرد. ابوالعباس او را فرمان داد که به لشکرگاه خود بازگردد. سران قوم روز جمعه دوازدهم ربیع‌الاول سلاح پوشیدند و تا ابوالعباس بیرون آید، صف بستند. برای او و اهل بیتش مرکب‌ها حاضر آوردند و آنان را سواره به جانب دارالاماره بردند. ابوالعباس از آنجا به مسجد آمد و خطبه خواند و با مردم نماز کرد. مردم با او بیعت کردند. آن‌گاه بار دیگر برخاست و بر عرشه منبر فرا رفت. عمویش داود نیز در پله پایین ایستاد. ابوالعباس خطبه‌ای بلیغ ادا کرد که مشهور است و حق خود را در حکومت و اینکه این میراث به آنان می‌رسد، بیان نمود و بر عطایای مردم درافزود. چون رنجور و تب‌دار بود بر روی منبر بنشست. آن‌گاه عمویش داود برخاست و بر بالاترین پله بایستاد و چون او خطبه‌ای ادا کرد و سیرت بنی‌امیه را نکوهش نمود و عهد کرد که در اقامه کتاب خدا و سنت و سیرت پیامبر بکوشد. سپس از اینکه ابوالعباس سَفَّاح بعد از نماز بر منبر رفته، پوزش خواست. او می‌خواست کلام جمعه را به سختی دیگر نیامیزد، ولی شدت تب او را از

ادامه سخن بازداشت. پس از خداوند طلب کرد که عافیتش دهد. آن‌گاه زبان به نکوهش مروان گشود و او را سخت مذمت نمود و از شیعیان خود، از مردم خراسان سپاس گفت و گفت: کوفه خانه آنان است، آنجا را خالی نگذارند. و گفت: از آن پس که رسول خدا (ص) دیده از جهان بسته است، خلیفه‌ای بر این منبر جز علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین و امیرالمؤمنین عبدالله بن محمد - و به سَفَّاح اشاره کرد - بالا نرفته است. این خلافت در میان ما خواهد بود و از میان ما بیرون نخواهد رفت تا آن‌گاه که او را به عیسی بن مریم تسلیم نماییم.

چون داود خطبه خود را به پایان آورد، ابوالعباس از منبر فرود آمد و داود پیشاپیش او می‌رفت، تا به قصر امارت داخل شدند و ابوجعفر منصور در مسجد بماند و همچنان از مردم بیعت می‌گرفت تا شب تاریک شد. ابوالعباس به لشکرگاه ابوسلمه شد و با او به حجره‌اش آمد. پرده‌ای میانشان افتاده بود. حاجب سَفَّاح در این ایام عبدالله بن بسام بود. سَفَّاح عم خود داود را بر کوفه امارت داد و عم دیگرش عبدالله بن علی را به سوی ابوعون بن یزید به شهر زور فرستاد، و برادرزاده خود عیسی بن موسی را به سوی حسن بن قحطبه که ابن هبیره را در واسط محاصره کرده بود و یحیی بن جعفر بن تمام بن العباس را به سوی احمد بن قحطبه به مداین، و ابوالیقظان عثمان بن عمرو بن محمد بن عمارین یاسر را به سوی بسام بن ابراهیم بن بسام به اهواز و سلمه بن عمرو بن عثمان را به سوی مالک بن طریف^۱ فرستاد. سَفَّاح یک ماه در میان سپاهیان اقامت جست. سپس حرکت کرد و به مدینه‌الهاشمیه رفت و در قصر امارت نزول کرد. و گفته‌اند که: داود بن علی و پسرش موسی به هنگام حرکت بنی عباس به عراق در شام نبودند. در دُومة الجندل آنان را که به کوفه می‌آمدند، بدیدند و دانستند که برای اظهار امر خلافت خود می‌آیند. داود سَفَّاح را گفت: ای ابوالعباس چگونه بر کوفه می‌آیی، درحالی که مروان بن محمد در میان اهل شام و جزیره در حَرَّان است که به عراق مسلط است و یزید بن هبیره در عراق است؟ سَفَّاح گفت: ای عمو، هرکس از مرگ بترسد به خواری تن در دهد. پس داود و پسرش با او بازگشتند.

وفات ابراهیم امام^۱

گفتیم مروان، ابراهیم امام را در حَرَّان حبس کرده بود. نیز سعید بن هشام بن عبدالملک و دو پسرش عثمان و مروان و عباس بن الولید بن عبدالملک و عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز و ابومحمد السفیانی را نیز حبس نموده بود. از وبایی که در حَرَّان افتاد، عباس بن الولید و ابراهیم امام و عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز هلاک شدند، ولی سعید بن هشام و دیگر زندانیان پس از آنکه رئیس زندان را کشتند، بیرون آمدند. اینان به دست آشوبگران حَرَّان به قتل رسیدند. نیز از کسانی که در این حادثه کشته شدند، شراحیل بن مسلمة بن عبدالملک و عبدالملک بن بَشر التَّغَلَبی و بطریق آرمینیه موسوم به کوشان بودند. اما ابومحمد السفیانی در زندان بماند و فرار را جایز نشمرد. چون مروان در حال هزیمت از زاب باز می‌گشت او و دیگر زندانیان را آزاد نمود.

برخی گویند که: شراحیل بن مسلمة با ابراهیم در زندان بود. این دو را با یکدیگر دستی بود، گاه به دیدار هم می‌رفتند یا برای هم هدایایی می‌فرستادند. در یکی از این روزها برای ابراهیم شیر آوردند و گفتند: این شیر را شراحیل برای تو فرستاده. چون ابراهیم بخورد، در حال بیمار شد. گویند شراحیل چون این حال بدید گفت: انا لله و انا الیه راجعون این دروغ و نیرنگی بوده. من نه شیر خورده‌ام و نه برای تو فرستاده‌ام. ابراهیم در همان شب بمرد.

هزیمت مروان در زاب و کشته شدنش در مصر

گفتیم که قَحْطَبَه ابوعون بن عبدالملک بن یزید الازدی را به شهر زور فرستاد. او عثمان بن سفیان را بکشت و در ناحیه موصل اقامت گزید. مروان بن محمد از حَرَّان با صدویست هزار جنگجو بر سرش تاخت و ابوعون به زاب رفت. ابوسلمه ابو عیینة بن موسی و مینهال بن فتان^۳ و اسحاق بن طلحه را هریک با سه هزار سپاهی به یاری اش فرستاد و چون با ابوالعباس سَفَّاح بیعت شد، او نیز سلمة بن محمد را با دو هزار نفر روانه فرمود. نیز عبدالله الطَّیَّبی را با هزار و پانصد تن و عبدالحمید بن ربیع الطَّیَّبی را با دو هزار تن و داس بن نَضَلَه^۴ را با پانصد تن؛ همه اینان به مدد ابوعون فرستاده شدند. آن‌گاه اهل

۱. ابراهیم بن الامام

۲. عبدالملک

۳. قبان

۴. دراس بن فضله

بیت او قدم در راه کارزار نهادند، یعنی عبدالله بن علی به سوی ابوعون روان گردید، ابوعون با آمدن او، پرده سرای خویش را ترک گفت و بدو واگذار نمود. پس عیینة بن موسی را در روز اول جمادی الاخر سال ۱۳۲، فرمان داد که از نهر زاب بگذرد. او بگذشت و تا شامگاه با سپاه دشمن به رزم پرداخت و بازگشت. روز دیگر مروان پل را در تصرف گرفت و پسر خود عبدالله را بفرستاد تا در زیر لشکرگاه عبدالله بن علی خندقی حفر کند. عبدالله بن علی مخارق بن غفّار را با چهار هزار تن به رزم عبدالله بن مروان روان نمود. عبدالله بن مروان، ولید بن معاویه بن مروان بن الحکم را به مقابلهٔ مخارق فرستاد. مخارق شکست خورد و به اسارت افتاد. او را با سرهای کشته شدگان نزد مروان بردند. مروان از او پرسید: تو مخارق هستی؟ گفت: نه. مروان گفت: او را در میان این سرها می شناسی؟ گفت: آری، این است. مروان او را رها کرد. و گویند که او متکر آن شد که در میان سرها مخارق باشد. پس او را آزاد کرد.

پیش از آنکه خیر این شکست به گوش ها برسد، عبدالله بن علی بار دیگر بسیج جنگ کرد. در میمنهٔ عبدالله بن علی، ابوعون و در میسرهٔ مروان، ولید بن معاویه بود. شمار سپاهیان او قریب بیست هزار تن بود و گویند دوازده هزار. مروان برای عبدالله بن علی پیام آشتی فرستاد، ولی او نپذیرفت. پس ولید بن معاویه بن مروان که داماد مروان بود، حمله آغاز کرد، ابوعون نیز جنگ در پیوست ولی باز پس نشست و به نزد عبدالله بن علی بازگشت. عبدالله بن علی سپاه خود را به جنبش آورد و خود پیشاپیش می تاخت و فریاد می زد: «انتقام ابراهیم، یا محمد یا منصور». مروان قبایل را گفت که: حمله کنید! هیچ کس حتی رئیس شرطهٔ او از جای نجنبید. این بود که در سپاه او خلل افتاد. آن گاه فرمان داد تا هرچه اموال بود، بیاوردند و گفت: نبرد کنید تا این اموال را به شما دهم، ولی سپاهیان او بی آنکه به نبرد پردازند، آن اموال را غارت کردند. مروان پسر خود عبدالله را بفرستاد تا آنان را از آن کار بازدارد، اما آنان پای به فرار گذاشتند. مروان پل را بیرید. گویند شمار کسانی که در آب غرق شدند، از کسانی که کشته گردیدند، افزون تر بود. ابراهیم بن الولید بن عبدالملک معروف به مخلوع نیز در شمار غرق شدگان بود. نیز سعید بن هشام بن عبدالملک و یحیی بن معاویه بن هشام بن عبدالملک کشته شدند. این واقعه در ماه جمادی الاخر سال ۱۳۲ بود.

عبدالله هفت روز در لشکرگاه خود بماند و لشکرگاه مروان را با هرچه داشت در

تصرف آورد و فتحنامه به ابوالعباس سَفَّاح فرستاد. مروان تا موصل همچنان گریزان برفت. هشام بن عمرو التَّغَلَبِيُّ^۱ و یشرین خُزَیْمَةُ الاسدی در آنجا بودند. این دو پل را بریدند و مانع عبور او شدند. کسانی فریاد زدند که این امیرالمؤمنین است. آنان تجاهل کردند و گفتند: امیرالمؤمنین هرگز نمی‌گریزد و مردم دشنامش دادند، مروان به جانب حَرَّان رفت. برادرزاده‌اش، ابان بن یزید بن محمد عامل آنجا بود؛ از آنجا اهل و عیال خود را برگرفت و به جَمَّص رفت و عبدالله بن علی به حَرَّان درآمد. ابان که جامه سیاه پوشیده بود^۲ به دیدارش رفت. عبدالله بن علی او را امان داد و به جزیره رفت. مروان که به جَمَّص رسیده بود، سه روز در آنجا درنگ کرد و از جَمَّص عازم دمشق شد. مردم جَمَّص از پی او روان شدند تا اموالش را غارت کنند. مروان بازگشت و با آنان بجنگید و جمع کثیری را بکشت. از آنجا به دمشق داخل شد، ولید بن معاویه بن مروان آنجا بود. مروان او را به قتال با دشمنانش توصیه کرد و خود به سوی فلسطین روان گردید. بر نهر ابی قَطْرَس فرود آمد. حَکَم بن صَبْعَانَ الجُدَامی بر فلسطین غلبه یافته بود. مروان نزد عبدالله بن یزید بن رَوح بن زُبَیْع فرستاد تا او را پناه دهد او نیز پناهِش داد. عبدالله بن علی چون به حَرَّان رسید، خانه‌ای را که برادرش ابراهیم امام در آن محبوس بود، ویران نمود و از پی مروان روان شد. در مَنبِج^۳ مردم سر به اطاعت آوردند. برادرش عبدالصمد که سَفَّاح او را با هشت هزار تن به یاری‌اش فرستاده بود، به او پیوست. سرداران شیعه هر یک بر دروازه‌ای از دروازه‌های دمشق لشکرگاه زدند و شهر را در محاصره گرفتند. در پنجم رمضان شهر گشوده شد و به شهر داخل شدند و خلق کثیری را کشتند. نیز ولید بن معاویه عامل دمشق کشته شد. عبدالله پانزده روز در دمشق درنگ کرد و از آنجا به سوی فلسطین روان شد و مروان به عَریش گریخت. عبدالله بیامد تا به نهر ابی قَطْرَس رسید. در آنجا نامه سَفَّاح را آوردند که عبدالله بن علی، باید صالح بن علی برادر خود را از پی مروان فرستد. صالح در ماه ذوالقعدة سال ۱۳۲، به طلب مروان روان شد و بر مقدمه، ابوعون و عامرین اسماعیل الحارثی روان گشتند. مروان به نیل و سپس به جانب صَعید برآمد. صالح به قُسْطَاة نزول کرد و سپاه خود را از پی مروان فرستاد. در آنجا گروهی از همراهان مروان

۱. عمر التَّغَلَبِيُّ

۲. در اصل به جای عبارت «فلقیه ابان مسوداً»، چنین آمده است: «فلقیه ابو مسعود.»

۳. قنج

را یافتند و اسیر کردند، آنان از مکان او در بُوصیر خبر دادند. ابوَعون به بُوصیر رفت و شب هنگام بر سر او تاخت آورد. مروان بگریخت ولی در اثر ضربه‌ای که بر او فرود آمد، بیفتاد، مردی سرش را بیرید. این واقعه در ماه ذوالحجّة الحرام سال ۱۳۲ اتفاق افتاد.

چون مروان کشته شد، دو پسر او عبدالله و عبیدالله به حبشه گریختند. مردم حبشه با آنان به مقابله برخاستند. عبیدالله کشته شد و عبدالله نجات یافت و تا ایام مهدی زنده بود. در آن روزگار عامل فلسطین دستگیرش نمود و مهدی به زندانش افکند.

چون ابوَعون که پیشرو لشکر عامر بن اسماعیل الحارثی بود به شهر بُوصیر رسید، زنان و دختران مروان را در کنیسه‌ای یافت. مروان خادمی را فرمان داده بود پس از کشته شدنش ایشان را بکشد. ابوَعون همه آنان را نزد صالح بن علی فرستاد. چون بر صالح داخل شدند، از او خواستند که از کشتنشان صرف نظر کند، صالح نیز زبان به ملامت آنان گشود و اعمال بنی امیه را یکی یکی بر ایشان برشمرد. ولی آنان را عفو نمود و به حَرّان فرستاد. چون به حَرّان وارد شدند، صدا به گریه بلند کردند.

مروان بن محمد به سبب جرأت و شهامتش در کارزار، به «حمار» ملقب بود. دشمنانش او را جَعْدی می‌گفتند، منسوب به جَعْد بن دِرْهَم که قایل به خلق قرآن بود و تظاهر به زندیقی می‌کرد. هِشام بن عبدالملک، خالد بن عبدالله القَسری را به کشتن جعد بن درهم فرمان داده بود و خالد نیز او را کشته بود.

عباسیان دست به تعقیب و کشتار بنی امیه گشودند. سُدَیْف روزی بر سَفّاح داخل شد و سلیمان بن هِشام بن عبدالملک را در نزد او دید. گفت:

لایغرنک ماتری من رجال
ان بین الضلوع داء دویّا
فضع السیف و ارفع السوط حتی
لاتری فوق ظهرها امویّا

پس سَفّاح فرمان به کشتنش داد. سلیمان را کشتند. نیز شیل بن عبدالله از موالی بنی هاشم، بر عبدالله بن علی داخل شد. دید هشتاد تن از بنی امیه بر سفره او نشسته طعام می‌خورند، گفت:

اصبح الملك فی ثبات^۱ الاساس^۲
طلبوا امر^۳ هاشم فنعوننا^۴
بالبّهالیل من بنی العباس
بعد میل من الزمان و یاس^۵

۱. ابن اثیر: ثابت

۲. ابن اثیر: اساس

۳. ابن اثیر: وتر

۴. ابن اثیر: فشفونا

۵. ابن اثیر: یاس

لاتقیلن^۱ عبد شمس عنثارا
 فلنا اظهز التودد منها
 فلقد غاضنی و غاض سوائی
 انزلوها بحیث انزلها الله
 و اذکروا مصرع الحسین و زیداً
 والقیتیل الذی بحران اضحی
 فاقطعن کل رفلة و غراس
 و بها منکم کخر^۲ المواسی
 قریهم من نمارق و کراسی
 بدارالهوان و الاتعاس
 و قتیلاً بجانب المهراس
 ثاویاً رهن^۳ غریبه و نعاس^۴

عبدالله بن علی چون این سخن بشنید، فرمان داد تا سرهای آنان را به ضرب عمودهایی درهم شکستند، آنگاه بر روی جسدهایشان سفره گسترده و طعام خوردند درحالی که صدای ناله های آنان شنیده می شد، تا مردند. این واقعه در نهر ابوفطرس اتفاق افتاد. از کسانی که کشته شدند، یکی محمد بن عبدالملک بن مروان بود و غمزه بن یزید بن عبدالملک و عبدالواحد بن سلیمان بن عبدالملک و سعید بن عبدالملک و ابو عبیده بن الولید بن عبدالملک. و گویند ابراهیم مخلوع هم با آنان کشته شد. و نیز گویند: کسی که این شعرها را خواند، سُدیف^۶ بود نه شِیل بن عبدالله و گویند که این شعرها را در محضر سَفَاح خواندند و او بود که فرمان قتل داد نه عبدالله بن علی.

در بصره نیز سلیمان بن علی بن عبدالله بن العباس، جماعتی از بنی امیه را بکشت و اجساد آنان را بر خاک راه انداخت تا سگان آنها را بخورند. و نیز گویند که: عبدالله بن علی، فرمان داد تا قبرهای خلفای بنی امیه را بکنند ولی در آنها جز مستی خاکسترگونه نیافتند و در قبر معاویه، جز رشته نخعی پوسیده هیچ نبود و در قبر عبدالملک جمجمه ای مانده بود و برخی از اعضا. اما جسد هشام بن عبدالملک همچنان دست نخورده مانده بود. آن را بیرون آورد و تازیانه زد و بردار کرد سپس در آتش بسوخت و خاکستر آن بر باد داد. به همه این امور خدا داناتر است. آنگاه تا همه بنی امیه را بکشند به تعقیبشان پرداختند و جز کودکان شیرخوار یا کسانی که به اندلس گریختند، چون عبدالرحمان بن معاویه بن هشام و جز او، از خویشاوندانش هیچ کس باقی نماند. و ما اخبار آنان را خواهیم آورد.

۱. ابن اثیر: ذلها

۳. ابن اثیر: بین

۵. معز

۲. ابن اثیر: حر

۴. ابن اثیر: تناس

۶. اسدیف

دنباله ذکر جنگ‌های تابستانی (صوائف) با رومیان در دولت اموی

در ذکر این وقایع، تا آخر ایام عمر بن عبدالعزیز آمدیم. در سال ۱۰۲، عمر بن هبیره از ناحیه ارمنیه به روم لشکر کشید. او پیش از آنکه حکومت عراق یابد، در جزیره بود. در این نبرد دشمن را درهم شکست و جمعی را به قتل آورد و هفتصد اسیر گرفت. در همان سال، عباس بن الولید رسله^۱ را گشود. در سال ۱۰۵ در ایام هشام، جراح بن عبداللّه الحکمی، به آن سوی بلنجر رسید و غنایم بسیار آورد. و نیز در این سال، سعید بن عبدالملک به سرزمین روم رفت و سریه‌ای که هزار جنگجو در آن بود، بفرستاد ولی همه کشته شدند. مروان بن محمد سپاه دیگر برد و شهر قونیه از سرزمین روم و کمخ^۲ را گشود. در سال ۱۰۶، در ایام هشام، سعید بن عبدالملک لشکر به روم برد. سپس در سال ۱۰۸، مسلم بن عبدالملک از جزیره که والی آنجا بود، به جنگ روم رفت و قیساریه را فتح کرد. ابراهیم بن هشام نیز دژی را در تصرف آورد و معاویه بن هشام، در دریا، قبرس را گرفت و در سال ۱۰۹، دژی به نام طیه^۳ را فتح کرد. در سال ۱۱۰، عبداللّه بن عقبه الفهری به غزا رفت و فرمانده سپاه دریایی، عبدالرحمان بن معاویه بن حدیج^۴ بود. در سال ۱۱۱، معاویه بن هشام به جانب چپ بلاد روم لشکر برد و سعید بن هشام به جانب راست و عبداللّه بن ابی مریم در دریا. در سال ۱۱۲، معاویه بن هشام، شهر خرشنه^۵ را گشود و در سال ۱۱۳، عبداللّه البطل به غزا رفت ولی منهزم شد. از یاران او، عبدالوهاب در جنگ پای فشرد و به قتل رسید و معاویه بن هشام از ناحیه مرعش به روم داخل شد. سپس در سال ۱۱۴ با صائفه^۶ چپ، ربض اقرن^۶ را در تصرف آورد. عبداللّه البطل با قسطنطین روبه‌رو شد، سپاه قسطنطین شکست خورد و عبداللّه البطل او را به اسارت گرفت. سلیمان بن هشام با صائفه راست به جنگ رفت و تا قیساریه پیش رفت و نیز مسلم بن عبدالملک خاقان را شکست داد. در سال ۱۱۵، معاویه بن هشام به سرزمین روم تاخت و در سال ۱۱۷، سفیان بن هشام با صائفه چپ به غزا رفت و سلیمان بن هشام با صائفه راست، از ناحیه جزیره و چند گروه از جنگجویان را به سرزمین روم روان نمود. مروان بن محمد به ارمنیه و آذربایجان لشکر آورد و از ارمنیه دو لشکر روان ساخت

۱. ابن اثیر: دلسه

۲. زوکح

۳. طیه

۴. حدیج

۵. خرشنه

۶. افرق